

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برگردان: جنوب جهانی
فرستنده: علی مشرف
۰۴ جنوری ۲۰۲۵

"نقد مارکس به استعمار بیش از هر زمان دیگری معتبر است" – مارچلو موستو



"نقد مارکس به استعمار بیش از هر زمان دیگری معتبر است" – سی. جی. پلیکرونیو با مارچلو موستو مصاحبه می‌کند

مارچلو موستو، پژوهشگر مارکسیست، می‌گوید خلاف تفسیرهای نادرست لیبرال‌ها، مارکس منتقد سرسخت استعمار بود.

سی. جی. پلیکرونیو – در دهه گذشته، در میان روشنفکران چپ، علاقه‌ای تازه به نقد کارل مارکس بر سرمایه‌داری ایجاد شده است. با این حال، سرمایه‌داری از زمان مارکس به طور چشمگیری تغییر کرده است و این ایده که به دلیل بحران محکوم به نابودی خود است، دیگر اعتبار فکری ندارد. تناقضاتی که از عملکرد منطق ذاتی آن ناشی می‌شود، دیگر به نظر نمی‌رسد که شایسته اعتبار فکری باشند.

طبقه کارگر کنونی بسیار پیچیده‌تر و متنوع‌تر از طبقه کارگر دوران انقلاب صنعتی است. علاوه بر این، طبقه کارگر به مأموریت تاریخی جهانی که مارکس تصور می‌کرد، عمل نکرده است. در واقع، دقیقاً همین ملاحظات بود که منجر به ظهور پسامارکسیسم شد؛ یک موضع فکری رایج در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰ که به تحلیل طبقاتی مارکسیستی حمله می‌کند و علل مادی عمل سیاسی رادیکال را دست کم می‌گیرد. اما اکنون، به نظر می‌رسد بازگشتی به ایده‌های بنیادی مارکس وجود دارد. چگونه می‌توان این را توضیح داد؟ در واقع، آیا مارکس امروزه همچنان مرتبط است؟

مارچلو موستو: "پس از سقوط دیوار برلین، دو دهه سکوت بر آثار مارکس حاکم شد. در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، توجه بسیار کمی به مارکس شد و همین امر در مورد انتشار و بحث در مورد نوشته‌های او نیز صدق می‌کند. آثار مارکس که دیگر با نقش اتحاد جماهیر شوروی به عنوان ابزاری برای سلطه شناسائی نمی‌شد، در سال ۲۰۰۸، پس از یکی از بزرگترین بحران‌های اقتصادی در تاریخ سرمایه داری، در مرکز یک علاقه جهانی تجدید شده قرار گرفت. روزنامه‌های معتبر و همچنین نشریات عمومی، نویسنده سرمایه را نظریه‌پرداز آینده‌نگر توصیف کردند که یک بار دیگر اهمیت او تأیید شد. مارکس به موضوع دوره‌های دانشگاهی و کنفرانس‌های بین‌المللی در تقریباً همه جا تبدیل شده است. سپس، نوشته‌های او دوباره در قفسه‌های کتابفروشی‌ها ظاهر شد و تفسیر او از سرمایه داری با انگیزه جدیدی روبه رو شد.

در سال‌های اخیر نیز بازنگری در مارکس به عنوان نظریه‌پرداز سیاسی صورت گرفته است که بسیاری از نویسندگان با دیدگاه مترقی را بر آن داشته است تا ادعا کنند که ایده‌های او برای کسانی که معتقدند ساختن جایگزینی برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم ضروری است، همچنان ضروری است.

"زنده شدن دوباره مارکس" اخیر نه تنها به نقد او بر اقتصاد سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه به کشف مجدد ایدئولوژی و تفسیرهای جامعه‌شناختی نویسنده سرمایه نیز گسترش یافته است.

در عین حال، بسیاری از نظریه‌های پسامارکسیستی مجبور بوده‌اند با اشتباهات خود روبه رو شوند و بنابراین، به پذیرش مبانی مادی جامعه رسیده‌اند، اگرچه نابرابری‌هایی که همزیستی دموکراتیک را کاملاً از بین می‌برند و تضعیف می‌کنند، به طور فزاینده‌ای چشمگیرتر می‌شوند.

البته، لازم است تحلیل مارکس درباره طبقه کارگر بازنگری شود، زیرا این تحلیل از مشاهده نوع متفاوتی از سرمایه داری توسعه یافته است. و اگرچه پاسخ‌های بسیاری از مشکلات معاصر ما را نمی‌توان در مارکس یافت، او با این وجود بر مسائل اساسی تمرکز کرده است."

"به نظر من، بزرگترین کمک او در زمانه ما این است که به ما کمک می‌کند تا پرسش‌های درست را مطرح کنیم و تناقضات اصلی را شناسائی کنیم. این دستاورد کوچکی نیست. مارکس هنوز چیزهای زیادی برای آموزش دادن به ما دارد. تحلیل‌های او به درک بهتر این موضوع کمک می‌کند که طرح یک جایگزین برای سرمایه داری چقدر ضروری است؛ جایگزینی که امروزه حتی بیشتر از زمان او ضروری است."

سی. جی. پلیکرونیو – نوشته‌های مارکس شامل بحث‌هایی در مورد مسائلی مانند طبیعت، مهاجرت و مرزها می‌شود: مسائلی که اخیراً توجه بیشتری به آن‌ها شده است. آیا می‌توانید به طور خلاصه در مورد دیدگاه مارکس درباره طبیعت و دیدگاه او درباره مهاجرت و مرزها صحبت کنید؟

مارچلو موستو: "مارکس بسیاری از این موضوعات را که در گذشته اغلب دست کم گرفته می‌شدند، اگر نگوئیم نادیده گرفته می‌شدند، مورد مطالعه قرار داد و این موضوعات برای دستور کار سیاسی زمان ما بسیار مهم هستند. اهمیتی که مارکس به مسأله محیط‌زیستی می‌داد، امروزه در مرکز برخی از مهم‌ترین مطالعاتی است که در دو دهه گذشته به آثار او اختصاص یافته است.

و این در تضاد با تفسیرهایی است که برداشت مارکس از سوسیالیسم را صرفاً به توسعه نیروهای مولد (کار، ابزار و مواد اولیه) محدود می‌کردند؛ به عکس، او همیشه علاقه زیادی به آنچه امروزه مسأله محیط‌زیستی می‌نامیم نشان می‌داد. او در چندین مورد اظهار داشت که گسترش شیوه تولید سرمایه داری نه تنها بهره‌کشی از طبقه کارگر را

افزایش می‌دهد، بلکه به تخلیه منابع طبیعی نیز کمک می‌کند. توسعه سرمایه‌داری نه تنها به بهره‌کشی از کارگران منجر می‌شود، بلکه باعث تخریب منابع طبیعی نیز می‌شود. مارکس با انتقاد از کشاورزی صنعتی سرمایه داری، آن را به دزدی از کارگران و زمین تشبیه می‌کرد.

به عبارت دیگر، مارکس معتقد بود که سوسیالیسم تنها به معنای افزایش تولید نیست، بلکه به معنای ایجاد جامعه‌ای عادلانه و پایدار است که در آن هم به نیازهای انسان و هم به نیازهای طبیعت توجه شود.

مارکس در کتاب سرمایه مشاهده کرد که مالکیت خصوصی زمین توسط افراد امری پوچ است؛ همانطور که مالکیت خصوصی یک انسان توسط انسان دیگری پوچ است. علاوه بر این، مارکس به مهاجرت نیز بسیار علاقه مند بود و در میان آخرین مطالعاتش، یادداشت‌هایی در مورد کشتار مهاجران چینی که در سال ۱۸۷۷ در سانفرانسیسکو رخ داد، وجود دارد."

"مارکس از عوام‌فریبان ضدچینی که ادعا می‌کردند مهاجران، کارگران سفیدپوست را گرسنه می‌گذارند، انتقاد کرد. انتقادات او همچنین متوجه کسانی بود که می‌خواستند طبقه کارگر را متقاعد کنند از مواضع زن‌ستیزانه حمایت کنند. به این ترتیب، مارکس نشان داده بود که چگونه "حرکت اجباری نیروی کار ایجاد شده توسط سرمایه داری" یک مؤلفه بسیار مهم از استثمار بورژوائی است و کلید مبارزه با آن در همبستگی طبقاتی کارگران، صرف نظر از منشأ آن‌ها و هرگونه تمایز بین نیروی کار محلی و وارداتی است."

سی. جی. پلیکرونیو - یکی از رایج‌ترین انتقادهای مارکس این است که او یک اروپامحور بود که حتی استعمار را به عنوان چیزی ضروری برای مدرنیزاسیون توجیه می‌کرد. با این حال، اگرچه مارکس هرگز نظریه خود درباره استعمار را به اندازه نقدش بر اقتصاد سیاسی گسترش نداد، اما همیشه، به عنوان مثال، سلطه بریتانیا بر هند را به شدیدترین شکل محکوم کرد و از کسانی که عواقب مخرب استعمار را نمی‌دیدند، انتقاد می‌کرد. شما چگونه این مسائل را ارزیابی می‌کنید؟

مارچلو موسستو: "عادت به استفاده از نقل‌های قول بی‌ربط و تصادفی از آثار مارکس، مدت‌ها قبل از "شرق‌شناسی" ادوارد سعید وجود داشت؛ کتابی تأثیرگذار که به طور قابل توجهی به افسانه اروپامحوری ادعایی مارکس کمک کرد. امروزه من اغلب بازسازی‌هایی از "تحلیل‌های مارکس" را در مورد فرایندهای تاریخی بسیار پیچیده می‌خوانم که چیزی جز اختراعات محض نیستند. در اوایل دهه ۱۸۵۰، در مقالات خود (که توسط سعید مورد انتقاد قرار گرفت) که در نیویورک تریبون - روزنامه‌ای که بیش از یک دهه با آن همکاری می‌کرد - منتشر شد، مارکس هیچ توهمی در مورد ویژگی‌های اساسی سرمایه داری نداشت.

او بخوبی می‌دانست که بورژوازی هرگز بدون کشاندن افراد و مردم "به خون و پلشتی، به فلاکت و انحطاط" پیشرفت نکرده است. اما او همچنین معتقد بود که از طریق تجارت جهانی، توسعه نیروهای مولد و تبدیل تولید به چیزی که از نظر علمی قادر به تسلط بر نیروهای طبیعت است، صنعت و تجارت بورژوائی شرایط مادی برای یک جهان جدید را ایجاد خواهند کرد."

"این نظرات تنها بازتابی از دیدگاه جزئی و ساده‌لوحانه یک مرد ۳۵ ساله در مورد یک مقاله روزنامه‌ای در مورد استعمار بود. بعدها، مارکس تحقیقات گسترده‌ای را در مورد جوامع غیر اروپایی انجام داد که در آن، ضد استعمارگرایی شدید او حتی آشکارتر شد.

برای هر کسی که مارکس را خوانده باشد، این نظرات آشکار است، علی رغم شکگرایی برخی از محافل دانشگاهی که نماینده نوعی عجیب از استعمارزدائی هستند و مارکس را به متفکران لیبرال شبیه می‌کنند. هنگامی که مارکس در مورد تسلط بریتانیا بر هند نوشت، استدلال کرد که بریتانیایی‌ها تنها موفق به "تخریب کشاورزی بومی و دو برابر کردن دامنه و شدت قحطی" شده‌اند. برای مارکس، سرکوب مالکیت جمعی زمین در هند چیزی جز یک عمل وندالیسم انگلیس نبود که بومیان را به عقب راند و مطمئناً به جلو سوق نداد.

در هیچ کجای آثار مارکس هیچ اشاره‌ای به تمایز اساسی‌گرایانه بین جوامع شرقی و غربی وجود ندارد. و در واقع، ضد استعمارگرایی مارکس - به ویژه توانائی او در درک ریشه‌های واقعی این پدیده - به موج جدید معاصر علاقه به نظریه‌های او، از برزیل تا آسیا، کمک می‌کند."

سی. جی. پلیکرونیو - آخرین سفری که کارل مارکس قبل از مرگ خود انجام داد به الجزایر بود. آیا می‌توانید درباره بازتاب‌های خود در مورد دنیای عرب و آنچه در مورد اشغال فرانسه در الجزایر فکر می‌کردید، صحبت کنید؟

مارچلو موسستو: "من این داستان - که بسیار ناشناخته است - را در کتابم "مارکس آخر ۱۸۸۱-۱۸۸۳" شرح داده‌ام. در زمستان ۱۸۸۲، در آخرین سال زندگی‌اش، مارکس به برونشیت شدیدی مبتلا شد و پزشک به او توصیه کرد برای فرار از سرمای شدید زمستان، مدتی را در مکانی گرم مانند الجزایر استراحت کند، که تنها دوره‌ای از زندگی‌اش بود که خارج از اروپا گذراند. مارکس که ضعیف بود، نتوانست مانند آنچه می‌خواست، جامعه الجزایری را مطالعه کند." "او [مارکس] در سال ۱۸۷۹، اشغال الجزایر توسط فرانسه را بررسی کرده و استدلال کرده بود که انتقال مالکیت زمین از دست بومیان به دست مهاجران تنها یک هدف مرکزی داشت: "تخریب مالکیت جمعی و تبدیل آن به اشیاء قابل فروش".

مارکس اشاره کرد که این مصادره دو هدف داشت: فراهم کردن بیشترین مقدار زمین ممکن برای فرانسوی‌ها و جدا کردن عرب‌ها از پیوندهای طبیعی‌شان با زمین، که به معنای کاهش هرگونه خطر شورش نیز بود.

مارکس اظهار داشت که این نوع فردی‌سازی مالکیت زمین نه تنها منافع اقتصادی عظیمی را برای مهاجران به همراه داشت، بلکه به یک هدف سیاسی نیز دست یافت: "تخریب پایه‌های جامعه".

اگرچه مارکس نتوانست این تحقیق را تکمیل کند، اما در زمان حضور در الجزایر، مشاهدات جالبی در مورد دنیای عرب انجام داد. او با خشم از سوء استفاده‌های خشونت‌بار فرانسوی‌ها، اقدامات تحریک‌آمیز مداوم آن‌ها، گستاخی آشکار، خودبزرگ‌بینی و وسواس آن‌ها در انتقام‌جویی انتقاد کرد؛ تقریباً یک مولوخ در برابر هر عمل شورش جمعیت محلی عرب.

مارکس در نامه‌های خود از الجزایر گزارش داد که وقتی یک گروه عرب مرتکب قتل می‌شود، معمولاً با هدف سرقت، و پس از دستگیری، محاکمه و اعدام مناسب مجرمان، این مجازات برای خانواده مستعمره نشین مورد سرقت قرار گرفته کافی تلقی نمی‌شود."

"آنها همچنین خواستار دستگیری حداقل نیم دوجین عرب بیگناه هستند: "برای مجبور کردن اعراب به «اعتراف»، پولیس نوعی شکنجه را اعمال می‌کند، درست مانند آنچه بریتانیایی‌ها در هند انجام می‌دهند". مارکس نوشت که وقتی یک مهاجر اروپائی در میان کسانی زندگی می‌کند که "نژادهای پست‌تر" در نظر گرفته می‌شوند، حتی اگر صرفاً به دلایل تجاری مهاجر باشد، معمولاً از پادشاه هم محترم‌تر تلقی می‌شود. مارکس همچنین اشاره کرد که در تاریخ مقایسه‌ای اشغال استعماری، "انگلیس‌ها و هالندی‌ها از فرانسوی‌ها پیشی می‌گیرند".

سی. جی. پلیکرونیو – آیا این تفکرات بر دیدگاه کلی مارکس در مورد استعمار نور می‌تاباند؟

مارچلو موستو: "مارکس همیشه به طور قاطع علیه ویرانی ناشی از استعمار موضع گرفته است. پیشنهاد خلاف این، اشتباه است و این علی‌رغم شک‌گرایی ابزاری که امروزه در برخی محافل دانشگاهی لیبرال بسیار رایج است. در طول زندگی خود، مارکس از نزدیک وقایع اصلی در سیاست بین‌الملل را مشاهده کرد و همانطور که در نوشته‌ها و نامه‌های او می‌توان دید، همیشه مخالفت قاطعی با سرکوب استعماری بریتانیا در هند، استعمار فرانسه در الجزایر و همه اشکال دیگر تسلط استعماری نشان می‌داد.

او به هیچ وجه یک اروپامحور نبود که تنها به درگیری طبقاتی مشغول بود. مارکس مطالعه درگیری‌های سیاسی جدید و مناطق جغرافیایی پیرامونی را برای نقد خود از نظام سرمایه داری اساسی می‌دانست. به خصوص، او همیشه در کنار ستم‌دیدگان در برابر ستمگران قرار گرفته است."

۰۲ جنوری ۲۰۲۵